

گفتار پنجم

خانه داری و بچه پروری



۱- زنرا در خانه شوهر بایاهایی هست.

زنرا در خانه شوهر بایاهایی هست که میباید در اینجا یکایک یاد کنیم:

نخست: زن «کدبانو» است و باید بآراستن و پیراستن خانه و شستن و پاکیزه گردانیدن رخت و پختن و آماده گردانیدن خوراک پردازد. در زندگانی هر کسی باید بکاری یا پیشه‌ای پردازد. اینها کارهای بانوانست. هستند زنانی که کار کردن را بایای خود نمی‌شناسند و یا آنرا شاینده خود نمی‌دانند. هستند بانوانی که چنین میدانند که باید بنشینند و بیاسایند و بگردش روند و روز خود را با بیکاری بسر برند و کارهای خانه را کلفت و نوکر کند. بیشتر زنهای تهران چنینند و چنین می‌دانند. چنین می‌دانند که پرداختن بکار خانه به «خانمی» آنها خواهد برخوردار. اینها مفتخواران زنهایند. اینها درس از خانه‌های اعیانهای مفتخور گرفته‌اند.

در داستان کلفت، درد تنبلی و مفتخوری با خیم پست خودنمایی و برتری‌فروشی بهم آمیخته. باین معنی کلفت از یکسو برای آنست که کار کند و خانم تن پرور و تنبل بیاساید و روز گزارد، و از یکسو برای آنست که گفته شود فلان خانم کلفت دارد و در میهمانیها «فاطمه سلطان» همراه خانم باشد که صدا کند و فرماندهد و بخود بالد. برخی از زنهای تنبلی و خود فروشی را بجایی رسانیده‌اند که بغل کردن بچه خود را ننگ می‌شمارند، و در کوچه‌ها و میهمانیها آن نیز باید در بغل کلفت یا نوکر باشد.

اینها همه ناهمبست. کار خانه بایای تنهاست. کار کردن نه تنها بیانوان نخواهد برخوردار مایه سرفرازی ایشان تواند بود و ارج ایشانرا بیشتر تواند گردانید. یک بانو در پرداختن بکار خانه، شایستگی و ارزش خود را نشان تواند داد. خانه‌ای که کدبانویی با فهم و هوش و سلیقه خود بیاراید و راه برد، جز از خانه‌ایست که با دست کلفت‌های بیگانه دل نابسته راه برده شود.

داستان کلفت و نوکر یکی از بدیهای زندگانی ماست. از بدیهای زندگانی ماست که یکی آقا باشد و یکی نوکر، و یکی خانم گردد و یکی کلفت. این خود سخنیست که باید در جایش گفته شود. آری اگر زنی در خانه‌ای تنهاست و از فزونی کار در رنج می‌باشد، تواند یکی را از خویشان و همسایگان و یا از دیگران کمک خود گیرد.

دوم: زن باید فرمانبرداری از شوهر کند و در رفتن بگردش و میهمانی پرگ ازو خواهد. به بزمهایی که مردان نیز خواهند بود جز بهمراهی شوهرش (یا یکی از پدر و برادرش) نرود. این از یکسو مایه نیکنامی اوست و از یکسو جلو بدگمانیهای شوهر را تواند گرفت.

زن که در سر راهش دامها تواند بود بسیار بجاست که خود را بنگهداری شوهر سپارد.

آنگاه چنانکه گفته‌ایم زن باید بخیا بانها و بمیان مردها ساده در آید. آرایش زن در خانه و برای شوهرش باید بود. یکی از عادت‌هایی که از اروپاییها گرفته شده همینست که زن‌ها چون می‌خواهند بیرون روند خود را بیاریند. آرایش را تنها برای بیرون رفتن شناسند. من نمی‌دانم باین چه معنایی دهم؟!.. زنیکه می‌خواهد مردها در پیش نباشند، این کار را چرا می‌کند؟!.. با این عادت آیا شگفتست که مردان در دنبال زنهای بیگانه باشند و در خانواده‌ها همیشه بدگمانیها و رنجیدگی‌ها فرمانراند؟!..

کسانی باین خودآرایی زنان در هنگام بیرون آمدن نام «پاکیزگی» می‌گزارند. ولی پاکیزگی جز خودآراییست. «پیراستن جز آراستنست».

سوم: زن باید خود را همراه مرد و همباز زندگانی او شناخته اگر او را تنگدستی پیش آمد شکیبایی نماید و با کم و بیش بسازد، و اگر او را گرفتاری پیش آمد خود را بکنار نکشد و از کوشش و دلسوزی باز نایستد. مرد باید باندازه توانایی خود دستگاه زندگی درچیند و باسایش زن بکوشد و از خریدن رخت و دیگر چیزها باز نایستد. این بایای اوست. زن هم باید بهمان اندازه خرسندی نماید و مرد را در فشار نگذارد.

یکی از گرفتاریهای بزرگ در زندگانی امروزی همین داستان رخت و کفش و کلاه زن‌هاست. زنهای درسخوانده و نواندیش (متجدد) ما چیزیرا که یاد گرفته‌اند، رخت‌های تازه بتازه پوشیدن و با یکدیگر همچشمی کردن است. «فلان رخت مود شده من باید داشته باشم»، «فلان خانم فلان رخت را پوشیده بود من هم باید بپوشم». اینهاست جمله‌هایی که زنهای نواندیش ما از بر می‌دارند. آنچه نمی‌فهمند و پروایی نمی‌نمایند اندازه توانایی مرد و درآمد اوست.

این جز بیچارگی نیست، جز بی‌فرهنگی نیست. آنچه می‌گوییم: این توده از «فرهنگ» بی‌بهره است، اینهاست. این معنی زندگانیرا ندانستن و خود را بتوی رنج و بدبختی انداختن است. خوشیهای جهان تنها رخت‌های شیک پوشیدن و خود فروختن نیست. همچشمی و خودنمایی جز هوس پستی نمی‌باشد.

یکزن بافهم و فرهنگ چرا این نداند که رخت برای ماست، ما برای رخت نیستیم. رخت برای آنست که بپوشیم و آسوده باشیم، نه برای اینکه خود را گرفتار آن گردانیم و همیشه اندوهش خوریم.

☆☆☆

۲- هر کسی باید بجلوگیری از بدیهای خود کوشد.

یکی از گرفتاریها در خانواده‌ها نساختن عروس با مادر و خواهر شوهر است. این نتیجه دیگری از نبودن فرهنگست.

آدمی از سرشت جانی خود دارای خیم‌های پست خشم و رشک و خودنمایی و برتری‌فروشی و مانند اینهاست، و هر کسی باید بکوشد و جلو این خیم‌های پست خود را بگیرد. هر کسی، چه زن و چه مرد، باید هوشیار این بدیهای خود باشد و تا تواند جلو آنها را بگیرد. اینست یک معنی فرهنگ و آنچه امروز بسیار کمست اینست.

عروس که بخانه آورده می‌شود، مادر شوهر میدان پیدا می‌کند که اسب خودنمایی و برتری‌فروشی را بتک و تاز آورد، و خواهر شوهر بهر چیز آن رشک میبرد و کینه می‌توزد. عروس نیز که پای کم از آنها نمی‌دارد و جلو خشم و کینه را نمی‌گیرد. اینست خانه همیشه پر از رنجش و گفتگو می‌باشد.

بسیاری از مادر شوهران بهر کار و بهر سخن عروس ایراد گیرند و بهانه‌شان آنست که می‌خواهیم اینرا «تربیت» کنیم. «تربیت» در ایران یکی از گرفتاریهاست. هر بزرگی باید کوچکتر را «تربیت» کند. خودنمایی و چیرگی فروشی نامش تربیت است. خواهر بزرگ کوچکتر را می‌زند و می‌گوید: «من باید ترا تربیت کنم». مرد زنش را کتک می‌زند و بهانه‌اش اینست: «من باید اینرا تربیت کنم». سلمانی بشاگرد خود دشنام می‌دهد و سیلی می‌زند و می‌گوید: «باید ترا تربیت کنم».

ولی اینها «تربیت» نیست. دوباره می‌گوییم: اینها چیرگی فروشی است. اگر کسی در پی «تربیت» یا فرهنگست باید نخست بخود پردازد، و بیش از همه بجلوگیری از بدیهای خود کوشد.

بسیار بجاست که مادر شوهر بکارهای عروس نگهداری نماید و چیزهایی را که نمی‌داند باو بیاموزد. ولی اینها باید با مهربانی و پاکدلی باشد. عروس هم باید با او پاسدارانه راه رود و به پندهایش گوش دهد.

این بایای هر مردیست که میانه مادر و زن خود بایستد و آنرا از چیرگی بیکدیگر و از بدرفتاری باز دارد. گفتن اینکه «از زن دست توان کشید ولی از مادر یا خواهر نتوان کشید» بیجاست. این نشان ناتوانی و کار ندانیست. از زن هم باسانی دست نتوان کشید.

یک گرفتاری بدی در ایران «دشنام» است. بزرگ و کوچک و زن و مرد گرفتار این زشتی می‌باشند و باندک خشمی دشنامهای زشت را بروی یکدیگر ریزند. دشنام معنایی را در بر ندارد و بیش از همه و پیش از همه، پستی و بی‌فرهنگی دشنام دهنده را رساند. ولی چون دلسوز و خشم انگیز است، چه بسا زد و خوردهایی که از آن برخیزد و چه تلخا نتیجه‌هایی که از آن پدید آید.

رواج دشنام در ایران تا بجاییست که بسیاری از مردان آنرا افزاز زندگانی، بلکه افزاز تربیت می‌شناسند و بارها دیده شده که یکی که دشنامگوست و بزنش دشنامها می‌شمارد و شما او را نکوهش میکنید برگشته با خشم چنین پاسخ می‌دهد: «آخر با رفتاریکه این نافهم دارد آدم فحش هم ندهد پس چکار کند؟!...». یا می‌گوید: «من می‌خواهم اینرا تربیت کنم پس فحش ندهم چکار کنم؟!... سر هر چیزی بزمنش؟!...». اینها نمونه‌هایی از بیچارگی‌های این توده است. یکی از چیزهایی که باید در میان زن و شوهر نباشد این زشتگوییست. باید یکی از کوششهایی که در ایران رود، در برانداختن این پتیاره باشد. باید هر کسی چه زن چه مرد زبان خود را از این آلودگیها پاک نگه دارد.

یکی دیگر از گرفتاریها در خانواده‌ها آن باورهایست که زنها (بلکه بیشتر مردها نیز) بفال و جادو و خواب و «آمد و نیامد» و مانند اینها می‌دارند. یکی از چیزهاییکه همیشه مایه ناآسودگیست اینهاست.

عروسی که بیک خانه درآمده اگر آنسال کار شوهر خوب نباشد و یا زبانی از یکجا باو رسد یا یکی از خویشانش بمیرد، این گناه بگردن عروس خواهد افتاد - اینها از «بدقدمی» او شمرده خواهد شد. چه بسا بیزاریها (طلاقها) که از همین پندار برخاسته. چون نام «بدقدمی» بروی زن گزارده شده، مرد هر زمان که زبانی باو رسیده و یا از پیشرفتی که امید می‌داشته بازمانده، آنرا نیز از زن دانسته و بدرفتاریها کرده و سرانجام بجداایی و بیزاری انجامیده.

مردی را می‌شناسم با زنش راه نمی‌رفت و می‌خواست او را رها کند و پس از شمردن عیبهایی چنین می‌گفت:

«اصلاً این بد قدمست...».



یکزن ایرانی با چادر و چاقچور و روبند

(این پیکر از کتاب فردریک روزن آلمانی برداشته شده و درباره چهل و پنجاه سال پیش است)

از آنسو بیشتر زنها از نادانی و ناهمی که از آمیغهای زندگانی ناآگاهند، چون بی‌مهری یا بی‌پروایی از شوهر خود بیند چاره آنرا از فال و جادو خواهند. بجای آنکه بیندیشند که انگیزه آن بی‌مهری یا بی‌پروایی چیست و از راهش بجلوگیری کوشند، دست بدامن فالگیر و جادوگر یازند.

نتیجه ناتوانی روانها و خردها در توده یکی همینست که کسی بخود گمان بد بودن نبرد و کمی در خود نشناسد و در پیشآمدها بکوشد که گناه را بگردن دیگران اندازد. افسانه «شیطان» از اینجا رواج گرفته. شیطان بیش از همه برای آنست که هر گناهی را بگردن او اندازند. دو تن با هم پیکار کنند و بسر و کله یکدیگر کوبند، و چون خشمشان فرونشست و پشیمان گردیدند بگویند: «دیدید شیطان چه کار کرد!..». یا پی هوسبازیهها را گیرند و بکارهای ناسزا پردازند و آنگاه بگویند: «شیطان گولم زد».

بهرحال این ناتوانی در زنها بیشتر از مردهاست. زنها کمتر توانند گناهی را بگردن گیرند. اینست گناه را بگردن چیزهای دیگر اندازند. ناسازگاری زن با مرد بیگمان نتیجه بدرفتاری یکی از ایشانست. ولی زنها برای آنها انگیزه‌های دیگری پندارند و چاره را نیز جادو شناسند.

فالگیری و جادوگری در این توده بدبخت یکی از پیشه‌هاست که در هر شهری دسته‌ای از آن نان می‌خورند، بلکه برخی دارایی می‌اندوزند. یکی از چیزهاییکه باید ریشه‌اش کنده شود این فریبکاران بدنهادند.

اینان نه تنها دروغ می‌گویند و فالهاشان راست نیست و از جادوهاشان سودی یا زیانی نتواند بود، زیانهای دیگری نیز بخاندانها می‌رسانند. این یکی از شیوه‌های ایشانست که چون زنی بنزدشان رفت و سرگذشتی گفت پاسخ داده بگویند: «برای شما جادو کرده‌اند، یکزن بالا بلندی یا بالا کوتاهی دشمن شماست» و آن زن که اینرا شنود یکی از مادر یا خواهر شوهر خود را بدیده گیرد و با او دشمن گردد و این نیز باو جادو کند. اینها داستانهای روزانه خانواده‌هاست.

ما درباره فال و جادو در جای دیگری^۱ سخنان بسیار رانده‌ایم که باید بانوان آنها را بخوانند و بدانند. در اینجا همین اندازه می‌گوییم که یکی از گرفتاریها در خانواده‌ها همینهاست و اینها باید از میان رود.

☆☆☆

۳- باید داور در میان زن و شوهر خویشان باشند.

زن و شوهر که با هم می‌زیند ناچار است که در میانشان رنجشهایی پدید آید. بویژه در سالهای نخست زناشویی که در نتیجه جوانی و ناآشنایی بخوی و خیم یکدیگر رنجش بیشتر تواند بود. ولی باید تا توانند باشکار نیندازند و خودشان با چشم پوشی و یا با گفتگو پایان رسانند.

اگر رنجش باشکار افتاد در آنهنگام بگردن خویشان نزدیکست که پا بمیان گزارند و بازرسند و گناه را از هر کدام که دیدند بنکوهند و پند دهند. چیزی بسیار بد است که پدران و مادران بدختران و پسران خود هوادار در آیند و بیدادگرانه پشتیبانی نمایند. باید پدران و مادران بیش از همه در اندیشه نیکی زندگانی دختران یا پسران خود باشند و اینست باید بازرسند اگر بدرفتاری را از سوی پسر یا دختر خود دیدند بجای هواداری، نکوهش باو کنند و پندش دهند. از هواداری بیدادگرانه جز فزونی رنجش و ناسازگاری نتیجه نتواند بود.

از چیزهای نیک میهمان خواندن دختر و داماد و یا پسر و عروسست که پدران و مادران کنند. این گذشته از آنکه میهمانیست و خوشیها را در برخواهد داشت، مایه سرفرازی دختران و پسران تواند بود و بمهر آنان بیکدیگر تواند افزود. این بسیار بجاست که چون میانه پسری و دختری عروسی رخ داده، خویشان از دو سوی آنان را میهمان خوانند. خویشان باید از اینگونه پذیراییها و پرواها باز نایستند.

از چیزهای بد که گاهی دیده شده آنست که پدران و مادران در پی سودجویی از داماد باشند و چشم بدست او دوزند. این دختر خود را سرافکنده و خوار گردانیدند و چه بسا که رنجشها تواند پدید آورد. گاهی نیز وارونه آن دیده شود و داماد در اندیشه سودجویی از پدرزن باشد که آن هم ناستوده است.

اگر رنجش میانه زن و شوهر رویه دیگری گیرد که پند و نکوهش سودی ندهد و نیاز بدادخواهی افتد - مثلاً مردی زن خود را از خانه بیرون راند و یا از خریدن رخت و کفش باز ایستد و یا زنی پیروی از دستوره‌های شوهر نکند و یا بکار خانه برنخیزد - در این هنگامها نیز باید داوران از خویشان باشند. در آیین ما چنین است که باید زن و مرد هر یکی داوری از خویشان (از آنانکه بی یکسوست و در رنجش و کشاکش پا در میان نداشته) برگزیند که اینان بازرسی کنند و اگر نیاز بداور سومی افتاد خود آنان برگزینند و آنگاه از روی داد و راستی داوری کنند.

پیداست که اگر یکسو به برگزیدن داور برنخاست و یا بدآوری آنان گردن نگذاشت باید کار را با دست دادگاه انجام داد. باید از دادگاه خواست که او را به برگزیدن داور وا دارد و یا رأی داوران را روان گرداند. بهر حال گفتگوهای خانواده‌ای را بدادگاه نباید کشانید.

امروز یکی از گرفتاریها همانست که برای اینگونه رنجیدگیها و دادخواهیها داورانی نیست و اگر به عدلیه روند باید سالها بروند و بیایند و نتیجه‌ای نینند.



۴- میوه زناشویی فرزندان باید بود.

زن و مردی که بهم می‌پیوندند و با هم می‌زیند باید میوه این پیوستن و با هم زیستن پدید آوردن فرزندان باشد. آفریدگار که زن و مرد را نیازمند هم گردانیده بیش از همه بهر این بوده که فرزندان از آنان پدید آید. بهر این بوده که نژاد آدمی پایدار ماند و روی زمین از آدمیان تهی نگردد. پدران و مادران، ما را پدید آورده و در جای خود گزارده و رفته‌اند. ما هم باید فرزندان پدید آوریم و در جای خود گزاریم. این راهیست که آفریدگار یا طبیعت (یا بهر نامی که خوانند) بروی ما باز کرده.

از آنسو داشتن فرزند یکی از خواهشهای طبیعی هر کسیست. داشتن فرزند و پرداختن به پرورش آنها پر از خوشیهاست. اگر رنجی هم دارد خوشیش بیشتر است. مردان و زنانی که فرزند نمی‌دارند تو گویی چیزی کم می‌دارند یا چیزی را گم کرده‌اند.

آری هستند مردانی که زن نمی‌گیرند که دارای فرزند نباشند. هستند زنانی که از زاییدن جلو می‌گیرند. ولی اینها کمند و شما اگر نیک سنجید کسانی تن آسایند که به تن پروری بیش از هر چیزی دلبستگی میدارند و یا چون در پی کامگزاریه‌ها می‌باشند بچه داشتن را سنگ راه خود می‌شمارند.

کسانی از اینان سخنانی هم بزبان می‌دارند و فلسفه‌هایی یاد گرفته‌اند. برخی از ایشان بخود هستی ایراد می‌دارند و چون سخن ابوالعلا^۱ را شنیده‌اند چنین می‌گویند: «اگر پدر و مادران ما ستم کرده ما را باین جهان آورده‌اند ما نباید ستم کرده دیگران را بیاوریم». ولی این فلسفه کم ژرفاست. پیروان این فلسفه کسانیند که بگفته عامی «هم می‌خورند و هم از منت بیرون می‌آورند». در حال آنکه این سخن را می‌گویند، بهستی خود دلبستگی بسیار می‌دارند و اگر کسی در پی نابود کردن یکی از آنها بود بیگمان او را دشمن خواهد داشت و تا می‌تواند بنگهداری خواهد کوشید. داستان اینان داستان صوفیانست که جهان را مینکوهند و آنرا «مردار» (جیفه) می‌نامند، در حالیکه خودشان در آرزو و جستجوی آنند و در راه آن بگدایی کردن و آبروی خود ریختن هم تن در می‌دهند.

برخی هم چنین وا می‌نمایند که روی زمین تنگ شده و یا خواهد شد و اینست باید از فزونی آدمیان جلو گرفت. ولی این نیز بییاست. امروز روی زمین تنگ نیست و در آینده روزی اگر تنگ گردید در آن هنگامست که باید چاره جویند. این سخن که خود بییاست در ایران بییاتر می‌باشد. در این کشور که خواهد توانست بسیصد ملیون مردم نشیمن و خواربار دهد و اکنون بیش از بیست ملیون در آن نیست، زن نگرفتن و سخن از تنگی جا و کمی خواربار راندن بسیار نایبجاست.

بهرحال باید از داشتن بچه جلو نگرفت. باید ناخشنودی نمود. هستند کسانی که جدایی میانه پسر و دختر گزارند و از زاییده شدن دختر ناخشنودی نمایند. این هم ناسزاست. زیرا چه جدایی میانه پسر و دختر است؟!.. آنگاه آیا همه زنها توانند پسر زایند؟!..

گاهی نیز بچه‌ای را «بدقدم» شناسند. چنانکه گفتیم: اینها جز نتیجه نادانی نیست. یک بچه یا یک عروس نه «خوشقدم» باشد و نه «بدقدم». باید در پیشآمدها ریشه آنها را جست و بدست آورد. آمدن عروس یا زاییده شدن بچه‌ای مایه خوشبختی و بدبختی نتواند بود.



۵ - نازایی خود شوندی برای بیزاری تواند بود.

در آیین ما اگر زنی سترون (نازا) باشد و بچه نزاید مرد را سزاست که بهمان شوند او را رها کند و یا نگه داشته زنی دیگر بگیرد. در اینجا دو زنی سزاست. چیزیکه هست آن زن (زن نازای پیش) اگر خرسندی نداد سزاست که بهمین شوند بیزاری و رهایی خواهد. این بدلخواه اوست که بنشیند و بشکبید و با آرامش و خوشی بسر برد و چون از زن نو فرزندان بود آنها را فرزندان خود شمارد و در پروردن و نگه داشتن بیاوری و دستیاری پردازد، و یا اگر اینها را نخواست و یا نتوانست، بیزاری جسته خود را بکنار کشد.

همچنین اگر مردی سترون بود و بچه ازو پدید نیامد، زن تواند به بی‌فرزندی نشکبید و بهمان دستاویز بیزاری و رهایی خواهد. اینها چیزهایست که چه زن و چه مرد با پیشانی باز توانند کرد و جای ایراد و نکوهش نتواند بود. برای زنان و مردانی که فرزند نمی‌دارند و نمی‌توانند داشت بسیار بجاست که بچگانی را از دیگران - از خویشان و از بیگانگان - بگیرند و بفرزندی پذیرند و پرورند و بزرگ گردانند. کسانیکه بچگان بسیار میدارند که نگهداری و

۱- ابوالعلا شعری گفته بوده که بروی سنگ گورش نوشته شود: «هذا جناح ابی علی و ما جنیت علی احد» (این ستم را بمن پدرم کرده و من بکسی ستم نکردم).

پرورش آنها سختست هیچ باکی نخواهد داشت اگر یکی از آن بچه‌ها را بیک مرد یا زن بچه‌نداری سپارند. هیچ باکی نخواهد داشت اگر بچه‌ای را بفرزندی آنها دهند. چنین کاری نه با خرد ناسازگار است و نه از بزرگی کسی خواهد کاست و باو خواهد برخورد، و نه زیانی به بچه یا بدیگران خواهد داشت. شاید که بکسانی گران افتد و تن بآن ندهند. باید پرسید: شون‌دش چیست؟!.. چه بدی از آن تواند برخاست؟!..

این کار چه برای بچه و چه برای پدر و مادر و چه برای آن زن و مرد نیکست. بچه بیک خانه آسوده‌تری افتاده پرورش بهتری خواهد دید. پدر و مادر بارشان سبکتر شده پرورش بچگان دیگر بهتر خواهند رسید. اما آن زن و مرد دارای فرزند گردیده، آن کمی که در زندگانشان می‌بود از میان خواهد برخاست.

گاهی کسانی می‌گویند: «بچه بیگانه برای آدم فرزند نمی‌شود». ما می‌گوییم: چرا نشود؟!.. چه کمی در میان تواند بود؟!.. بهتر است سخن را بشکافید و روشنتر بگویید. اگر خواستتان آنست که یکمرد یا زن به بچه دیگری دلگرم نتواند بود و آنرا فرزند خود نتواند شناخت، این پایه‌ای از فهم و خرد نمی‌دارد. آنخوی جانورانست که هریکی زاده خود را دوست دارد و پروردن پردازد و بزاده‌های دیگران دشمنی نشاندهد. گربه که بچه‌های خود را بدانسان دوست دارد، بچه‌های دیگران را بیازارد و چه بسا که آنها را بخورد. آدمی که دارای فهم و خرد است باید این سهشهای جانوری را از خود دور گرداند و جدایی میانه زاده خود و زاده دیگری که او بفرزندی پذیرفته نگذارد. نتیجه‌ای که از داشتن بچه باید خواست دو چیز است: یکی سرگرم بودن با آنان و لذت بردن از رفتار و گفتار بچگانه و ساده او. دیگری او را پروردن و یادگار خود گردانیدن است. در زمینه این دو نتیجه، جدایی میانه آنکه فرزند زاده آدمی باشد و یا زاده دیگری نتوان گذاشت و باید نگذاشت.

اگر خواستتان آنست که آن فرزند همچون زاده خود آدمی دل‌بسته و مهربان نتواند بود - این بسته بآنست که چه آمیغهایی بآن فرزند یاد داده شود. اگر بچه با فهم و خرد باشد و از آمیغهای زندگی بی‌بهره نباشد، جدایی میانه پروردگان خود با پدر و مادر راستی نخواهد گذاشت. گذشته از آنکه بسیاری از بچگان پیدر و مادر راست خود نیز نیکی ناشناس درآیند و پاسداری ننمایند، و این تنها درباره پروردگان نیست.

گذشته از همه اینها: در پذیرفتن فرزند و برخاستن پرورش او آنچه ارجدار است و در اندیشه باید بود، کشیدن رنج پرورش یک آدمی و پرداختن وام خود (وامیکه هرکسی بتوده می‌دارد و باید او نیز یکی را پرورد) میباشد، و این نتیجه خواهد بود چه آن فرزند نیک درآید و ارجشناسی نماید و چه بد درآید و نمک ناشناسی نشان دهد. کوتاه سخن: این یک کار کرفدار نیکست و اگر کسی بسراغ بچگان خانواده‌های بی‌چیز رود و از آنها پسری یا دختری بفرزندی پذیرد، دیگر بهتر و کرفدارتر خواهد بود.

☆☆☆

۶- بدختران نامهای نغزی باید داد.

درباره بچه پروردن بسختان بسیاری نیاز هست. ولی چون بیشتر از دیده پزشکیست که از گفتگوی ما بیرونست بآنها در نیامده در پایان کتاب بیک یادآوری درباره نامهای دختران می‌پردازیم.

جای افسوسست که در ایران نامگذاری بکودکان نیز از روی فهم و خرد نیست. ما اگر بخواهیم در این زمینه سخن در آیم باید چند سات را پر کنیم.

بکوتاهی می‌نویسیم که نامها در ایران کمست و از اینرو شما در هر شهری صدها و هزارها کسان را با یکنام توانید یافت و پیداست که این زیانهای تواند داشت. از این گذشته نامها در ایران بیشتر آنها معنایی نمی‌دارد و اگر می‌دارد فهمیده مردم نیست. همچنان بیشتر آنها یادگار افسانه‌ها و کیشهاست. مثلاً: رستم، برزو، اسفندیار، افراسیاب، یعقوب، یوسف، عیسی، موسی، کیخسرو، جمشید، جعفر، باقر، مجتبی، مرتضی، زینب، خیر النساء، کلثوم، سکینه، رباب، لیلی، عذری، و بسیار مانند اینها. یک رشته دیگر خواری آور است همچون: عبدالحسین، عبدالعلی، عبدالصاحب، غلامرضا، غلامحسن، غلامعلی، شاهقلی، ولیقلی، جعفرقلی، امامقلی و مانند اینها.

بی پروایی ایرانیان در این زمینه چندان بوده که نامهای دشمنان تاریخی خود را بفرزندانشان گزارده‌اند. همچون: تیمور، چنگیز، هلاکو، ارغون، اسکندر، و مانند اینها.

این نمونه‌ای از ناهمی و بیچارگی ایرانیانست که چنگیز و تیمور را با آن بدیها که بتوده و کشورشان کرده‌اند بد نمی‌شناسند و کتابها نیز پر از ستایش آنهاست. ولی یزید و ابن ملجم را که کار بدی که کرده‌اند برخوردی بایران و تاریخ ایران نداشته، بد می‌شناسند و شما در سراسر ایران یزید نام کسی نخواهید یافت. بلکه واژه‌های «یزید» و «عمر» و «ابوبکر» در میان ایرانیان دشنامست. عایشه که زن پیغمبرشان بوده بد می‌شناسند. نام «عایشه» نیز در ایران دشنامست.

پس از پیدایش مشروطه، به پیروی از اروپاییان، گامی در این زمینه برداشته شده، و آن اینکه قانون نام خانواده در ایران روان گردانیده. این یکی از یادگارهای مشروطه است. این برای دو خواست بوده: یکی آنکه بودن هرکسی از کدام خانواده شناخته باشد. دیگری اینکه از تکرار نامها و از زیان آن کاسته گردد. مثلاً در فلان شهر که صد تن محمد نام هست هر کدام نام خانواده دیگری پیدا کند و از دیگران جدا گردد.

ولی این یک گام به تنهایی بس نبوده. چنانکه گفتیم عیب در نامها تنها از یکراه نیست. گذشته از اینکه همان نام خانواده از راه ناستوده ای روان گردیده و آن نیز عیبهایی پیدا کرده. زیرا از یکسو در آنجا هم واژه کم بوده و چه بسا که یک نام ده بار و بیشتر تکرار یافته است. آنگاه در آنجا نیز واژه‌های بیمعنایی بکار برده شده. بسیاری از کسان لقب پیش خود را کوتاه گردانیده نام خانواده ساخته‌اند. از یکسو نیز در یکخانواده هرکسی بهوس و دلخواه نام خانوادگی دیگری برای خود برگزیده. اینست یکی از نتیجه‌ها که شناخته بودن خانواده‌ها می‌بود از میان رفته است. رویهمرفته از این کار نیز سودی که می‌بایست بدست نیامده.

باری این یکی از چیزهاییست که باید دیگر شود و براه نیکتری افتد. در اینجا درباره دختران سخن می‌رانم: نامهای دختران نیز بیمعنیست و یا معنیش فهمیده مردم نیست. همچون: بلقیس، فرنگیس، توران، زلیخا، فضا، مریم، بگمجان، خواتونجان، عشرت، ملوک، فاطمه و بسیار مانند اینها.

راستست که نام برای آنست که دارنده نام را نشان دهد و بتواند او را بآن نام بخوانند، و این معنی از آن واژه‌ها برمی‌آید و این کار بدستکاری آنها انجام می‌گیرد. لیکن در نام باید معنی واژه را نیز بدیده گرفت. باید واژه‌ای باشد که معنای خوشآیندی هم از آن درآید. بویژه در دختران که بسیار بجاست که نامهای معنی‌دار نغزی برگزیده شود.

چون بارها رخ می‌دهد که کسیکه فرزندی پیدا کرده درباره نامش به پرسش برمی‌خیزد اینست بجا می‌دانم که در اینجا نامهایی را که برای دخترها شایاست برای یادآوری بشمارم.

ما بهتر می‌دانیم نامهای دختران از چند رشته پایین برگزیده شود:

۱) از نامهای ستاره‌ها: خورشید، ماه، ستاره، اختر، پروین، ناهید، کیوان.

۲) از نامهای گوهرها (جواهرات): زبرجد، زمرد، مروارید، یاکند (یاقوت)، بهرامن، فیروزه، گوهر.

۳) از نامهای گلها: شکوفه، لاله، سوسن، سمن، یاسمن، سنبل، نسرين، نسترن، بنفشه، نرگس، لادن، نیلوفر، ورد^۱، چمن، بهار.

۴) از چیزهای قشنگ از هر گونه: آهو، گوزن، کبک، فاخته، تیهو، کبوتر، تذرو.

۵) از زابها (صفات): ستوده، خجسته، آراسته، پیراسته، سیمتن، سیمبر، سنمبر، گلرخ، گلفام، گل اندام، گلچهر، مهرانگیز، زیبا، برازا، فروزا.

۱- «ورد» بمعنی گل سرخ واژه فارسیست. عربها آنرا از فارسی گرفته‌اند. چنانکه ارمنیها و گرجیها نیز گرفته‌اند. چون رویه نخست واژه «وارد» با الف بوده است اگر کسانی آنرا با همان رویه نخست بگیرند و دختری را «وارد» نامند زبانی نخواهد داشت. نکته دیگر اینست که این واژه را باید در زبان نیز روان گردانیده و بجای گل سرخ «ورد» یا «وارد» گفت.

واژه نامه

بهمان - فلان	آخشیج - ضد
بیزاری - طلاق	آراستن - زینت کردن
بیکبار - بکلی ، یکدفعه	آراسته - زینت یافته ، مزین
بی یکسو - بیطرف	آرمان - آرزو ، آمال
پاسدارانه - با احترام	آزرم - شرف
پتیاره - بلا	آمیغ - حقیقت
پیراستن - پاک گردانیدن	آگاهی ؛ آگهی - اطلاعیه
پیراسته - پاک شده	آگندن - پر کردن
پرده داری - عفت و پاکدامنی	آواز - صدا
پرگ - (همچون برگ) اجازه	ارج - ارزش
پرگرام - برنامه	انگیزه - سبب ، علت
پروا - توجه ، اعتنا	باز نمودن - بیان کردن
تاوان - غرامت	بالا - قد
توزیدن - بدست آوردن	باور - عقیده
جداسر - مستقل	بایا ؛ باینده - وظیفه ، واجب
چندان - آنقدر	باید - لازمست
چندین - اینقدر	بداوری خواندن - بدادگاه کشانیدن
چند سال باز - چند سال قبل باینطرف	بدیده گرفتن - در نظر گرفتن
چیرگی - تسلط ، غلبه	بر آغالانیدن - تحریک کردن
چیره - مسلط ، غالب	بزه - گناه
خامه - قلم	بزهکار - گناهکار
خواها - خواستن همیشگی	بسیج - تدارک ، تهیه
خورآیان - مشرق	بنام - مشهور ، نامی
خوی - عادت	بنمایند - نشان دهند
خیم - خصلت	بهر - (همچون زهر) برای

سهش - (همچون جهش) احساس درونی
شایا ؛ شاینده - شایسته ، لایق
شکیب - صبر
شوند - (همچون بلند) دلیل ، علت
کابین - جهاز
کاجال - اثاث خانه
کحالی - چشم پزشکی
کرف - ثواب ، کار نیک
کرفدار - با ثواب
گزیرش - تصمیم
گزیریدن - تصمیم گرفتن
گماشتن - گماردن ، مأموریت دادن
گوهر - اصل ، ذات
ناچاری - جبر ، اجباری
ناسزنده - ناروا ، ناسزاوار
نگارگر - نقاش
نمودن - نشان دادن
نیایش - نیاییدن ، عبادت
همباز - شریک
همچشمی - رقابت
ورجاوند - مقدس
ورزندگی - ورزیده بودن

داور - قاضی
داوری - قضاوت
درآمدن - وارد شدن
درچیدن - مرتب کردن
دررفت - هزینه
دژ آگاه - (دژ همچون لژ) وحشی ، فرهنگ
نادیده
دژ آگاهی - فرهنگ نادیدگی ، ناتراشیدگی
دستاویز - بهانه
دست یازیدن - دست درازی کردن
دستینه - امضاء
دهش - دادن ، بخشیدن
دیه - روستا ، ده
رشک - حسد
رمیدگی - دور شدن
روان گردانیدن - اجرا کردن
رویہ - (همچون مویہ) ظاهر ، صورت
ژرفا - عمق
سات - صفحه
سامان - نظم
سپهر - طبیعت
سترون - نازا
سررشته داری - حکومت
سزا - روا ، جایز